

(ابطال هود ارواح با تناسخ)

سال گذشته در شماره های اول، مذهب و عقیده معتقدین بهود ارواح و سایر مذاهب در باره کیفیت معاد انسان و احوال روح پس از مرگ را به عرض خوانندگان محترم رسانیدیم. متأسفانه گرفتاری و ابتلاآت شخصی و اداری مخصوصاً مأموریت بخارج از مرکز (که بیش از هشت ماه بطول انجامید) مانع شد دنباله مقاله را گرفته و عقیده خود را بیان نمایم. اینک در ظل توجه و عنایت بزدان پاک عقیده خود و رای فلاسفه بزرگ و جامع بکیفیت معاد انسان پس از مرگ و دلائل ابطال تناسخ و عود ارواح بدنیا را بطوری که با عقل و منطق موافق باشد) عرض و تصور میکنم هر عقل سلیمی که آشنا بوزن منطقی و مبانی فلسفی و دارای ذوق و قریحه سالم است بطلان هود ارواح را تصدیق کند.

در کتب فلسفه قدیم ادله زیادی بررد تناسخ اقامه و در بعضی از کتب فلسفی بتفصیل ذکر شده و مافلا از ذکر ادله مشهوره صرف نظر و طریق دیگری را که متضمن نظر قدما نیز میباشد در معرض افکار عامه قرار میدهیم:

انتقال ارواح «یعنی ارواح ناقصه» پس از مرگ بجسد های انسان دیگر از چند صورت خارج نیست یا در نتیجه خصوصیت طبیعی و یک نوع ارتباط ذاتی است که موجب پیدایش علاقه خاصی بین روح و بدن دوم است یا نه در صورت دوم یا اختیاری است و تحت تأثیر اراده روح انتقال حاصل و بدن دیگری انتخاب یا عامل خارجی و مؤثر دیگری موجب عود روح و تعلق بدن دیگر میشود. و عامل خارجی یا فقط صفات پست و خوبیهای بدن است که در دوران زندگانیهای سابق تحصیل کرده و همان خوبیهای بد او را مجبور بهود بدنیا و تجدید زندگانی مادی مینماید و عود بدنیا از لوازم لاینفک اخلاق و ملکات بدن است یا اینکه خوبیهای بدن خداوند هر دو ملکات هود روح بدنیا میشوند. و بنا بهر یک از این حقوق یا فاضله زمانی بین مفارقت از بدن اول و انتقال بدن دوم وجود دارد یا خیر:

فرض اختیار و انتخاب که ملازم بافاصله زمانی بین مرك و عود روح بدنیا است صرف نظر از اینکه معقول نیست و بآنندک تعمق بطلان آن ثابت میشود اساساً برخلاف اصول و قواعد معتقدین به عود ارواح و علیی است که برای لزوم عود، بیان کرده اند زیرا بنا بر اعتقاد این طایفه نفوس ناقصه برای استکمال خود مجبور به عود بدنیا هستند اما فرض فاصله زمانی با سایر شقوق بهیچ وجه وفق نمیدهد زیرا در صورتیکه عود بدنیا بر اثر ارتباط و علاقه طبیعی باشد علاوه بر اینکه معقول نیست بین روحی که از بدن جدا شده است با جنین دیگر این نحو علاقه پیدا شود و هیچ عقلی نمیتواند این معنی را قبول کند چون عقلاً محال است موجودی را از مقتضای طبیعت خود باز داشت و همچنین هر گاه عود و انتقال بدن دیگر اجباری و تحت تأثیر علل خارجی باشد چون این امر با فرض صحت قاعده تطابق مصلحت عمومی و یک نظام کلی در عالم وجود صورت میگیرد و یک دستگاه ثابت و لاینفکری سبب این حرکات و تحولات میشود تا هر موجودی بتواند بکمال لایق بخود برسد و تعطیل پذیر نیست و طی مدارج کمال برای کلیه موجودات حتمی است لذا فاصله زمانی مطابقت حکم عقل محال است و عقل نمیتواند فاصله زمانی را قبول و ممکن تلقی نماید.

بنابر این چون اعتقاد به عود ارواح ملازم با وجود ارواح قبل از ابدان و با حدوث روح، مغالف است و فرض ارتباط طبیعی و علاقه بین روح و بدن در صورتی صحیح است که روح از ماده، طلوع و مطابق قاعده حرکت جوهری با جنین و نطفه یکجا تکامل پیدا کند و باید مخصوصی در مزاج جنین وجود داشته باشد تا روح خاصی برای آن پیدا و با سایر ارواح امتیاز پیدا کند و سبب آن ارتباط و علاقه مخصوصی شود لذا فرض مذکور اساساً در مسئله عود ارواح وارد نیست زیرا چگونه عقل قبول میکند که در جنین «حسن» منلاخصویت طبیعی وجود دارد که آنرا فقط مستند پذیرش روح «علی» (که از بدن دیگری جدا شده) می کند و سبب ارتباط آن دو بایکدیگر میشود.

پس از شقوقیکه ذکر شده فقط يك فرض باقی میماند و آن عبارت است از اینکه عود روح بدنیا بر اثر اتصاف بصفات رذیله و حیوانی و عدم وصول به کمال روحانی و معنوی اجباری باشد تا بقول آنها در نتیجه عود های مکرر بتواند بکمال برسد و خود را از خوبیهای زشت تطهیر نماید.

حال قبل از اینکه برهان بطلان این عقیده را ذکر کنیم يك دلیل جدلی را برای نقش گفته های ایشان مطرح و از این آقایان سؤال میکنم شما چگونه میتوانید ضمانت کنید که روح پس از عود بدنیا و بر اثر عود های مکرر کمال

و از او صفات و خوی‌های بست زائل و موجبات بازگشت روح به عالم خود فراهم میشود؛ آیا با بودن عوامل مادی و قوای حیوانی و غرائز بهیمی و سبمی در بدن و امیال و شهوات و لذات دنیوی که تحت تاثیر قوه واهمه غالباً بر انسان حکومت دارد مخصوصاً وجود محیط‌های فاسد و پر از آسودگی که انسان را قهراً بفساد اخلاق و جلب مشتهیات سوق میدهد این قضیه صورت پذیر نیست و چطور ممکن است ارواح همیشه در عود بدنیا محیط سالمی از هوی و هوس و آرایشهای دنیوی پیدا کند و تحت تاثیر عوامل مادی و غرائز حیوانی واقع شوند. از طرف دیگر شما معتقدید که ارواح در زندگانیهای بعدی خاطرات گذشته خود را از دست میدهند و برای آنها فراموشی پیدا میشود و ندرتاً ویر سبیل اتفاق بیعضی از احوال و اوضاع زندگانیهای سابق توجه پیدا میکنند.

بنابر این ارواحی که آلوده بملکات زشت و خوی‌های حیوانی و تقاضای منوی هستند اگر بار دیگر بهین محیط برگردند بهقتضای همان خوی ها و هلاکه بادیات و زندگانی دنیوی آسودگی آنها بیشتر و بر اخلاق بد و تقاضای آنها افزوده خواهد شد زیرا بقول شاروح توجهی ندارد که بچه علت بدنیا بازگشته و عود او برای چیست.

درست است که انسان باید دو دنیا و در دوران حیات دنیوی تحصیل کمال نماید و کسب فضیلت کند و اسباب و موجبات وصول بکمال باید درین عالم برای او فراهم شود ولی حصول اسباب کمال در حیات دنیوی لازم و ضروری نیست و همیشه شرائط آن برای شخص فراهم نمیشود بلکه محیط غالباً خلاف آنرا اقتضا میکند و ما می بینیم که دانشمندان و افراد کامل در عالم و عمل همیشه نسبت به جهال و ناقص، انگشت شمارند و عده آنها کم و نادر است.

ضمناً از پیروان این مذهب می پرسیم که حوادثیکه در کتب «گابریل دلان» و سایر کتابهای عود ارواح راجع به عود روح بدنیا باستناد مشاهده بعضی از اشخاص ذکر شده و مدعی هستند اشخاصی از عود آینده خود خبر داده اند یا روح شخص مرده در خواب بدیگران گفته که بار دیگر عود خواهد کرد و امثال آن چرا تا کنون در ممالک شرقی مخصوصاً در ایران اتفاق نیفتاده و همیشه این وقایع درازو پیا بوده و ما نشنیده ایم کسی این قبیل قضایا را نقل کند و مدعی مشاهده آن شود.

اما برهان یطلان این عقیده:

۱ - مقدمتاً توضیح میدهد که در اجسام عنصری علاوه بر ابعاد و امتداد جسمانی و اعراض از قبیل رنگ و ملامتلا و سایر کیفیات که محسوس است و دیده میشود قوه و حقیقه دیگری نیز وجود دارد که آن قوه منشاء امتیاز و اختلاف نوعی و ذاتی این موجودات است. برای اثبات این مطلب دلایل زیادی اقامه شده که ملامتلا ذکر آن خودداری و بلد کرد دلیل زیر اکتفا میکنیم:

اگر در موجودات این عالم علاوه بر جسمیت و امتداد، قوه و حقیقت دیگری وجود نداشت از هر یک از آنها آثار و خواص مختلفه بظهور نرسید پس این آثار و لوازم مختلفه مظاهر وجود قوه است که قائم بجسم است و انرا از سایر اجسام نوعاً ممتاز میکنند و ورای جسم و کیفیات و اعراض موجود در جسم است منتهی ما نمیتوانیم آن قوه را که منشأ این آثار و مظاهر طبیعت است بینیم و یکی از خواص خود ادراک کنیم حتی هیچ عقلی نمیتواند حقیقت انرا درک نماید و آنچه که بعقل و تصور ازین حقایق میآید با آثار و یا مفاهیم عقلی است که عقل بوسیله تحلیل و تجزیه از روی خواص و آثار بنام ذاتیات انتزاع و از آن حقایق حکایت میکند و حکایت مفهومات عقلی ازین حقایق مانند حکایت یک شیخ از موجودی است که در نور ضعیف بنظر میرسد. خلاصه همین قوه و حقیقت است که فلاسفه قدیم آنرا از جهت سبب تنوع اجسام و مادیات میشود بصورت نوعیه تمیز میکردند و از حیث اینکه منشأ و مبدأ آثار و خواص است قوه میانمیدند و از جهت دیگر فصل مقوم میگفتند.

چون هیچ موجودی تا مشخص نشود و باصطلاح تشخص و تبیین پیدا نکند موجود نخواهد شد و تشخص موجودات این عالم بزمان و مکان و وضع « یعنی کیفیت ساختمان و نسبت اجزاء آن بخارج » و شکل و سایر کیفیات و اعراض است و تا حرکت و استعدادی پیدا نشود و امریکه موجب تحولات و تغییرات است حاصل نکرده موجود محدود بزمان و مکان و وضع و کیفیت خاص نشده و از سایر اخصاص ممتاز نمیشود لذا باین نتیجه میرسیم که در طبیعت غیر از صور و اعراض چیز دیگری نیز وجود دارد که استعداد و قابلیت حرکت برای وصول بکمال و محدود شدن باعراض و خواص قائم بآنست و این موجود ضعیف که حقیقتی جز استعداد و قابلیت ندارد همان ماده است که در کتب فلسفی بحث شده. پس معلوم شد که قوی و حقایق طبیعی بدون ماده موجود نمیشوند زیرا در تشخص، بماده نیازمند هستند و در نتیجه بین صورت و ماده بایستی اتحاد و زوال هر یک مستلزم زوال دیگری باشد ضمناً باید متوجه بود که اثبات صور نوعیه برای اجسام همانطوریکه با عقیده اکثر فلاسفه در باب ابعاد جسم و صورت جسمیه (که آنرا ذاتاً متصل میدانند) موافق است همچنین با اعتقاد به تشکیل از ذرات نیز منافات ندارد و با هر دو فرض وفق میدهد.

بهر تقدیر در انسان هم که یکی از طبقات حیوان است قوه‌ای وجود دارد که با لذات و نوعاً از سایر حیوانات ممتاز است زیرا آثار و خواصی که در انسان مشاهده میشود مانند تقل و فکر و رویه مارا هدایت بوجود قوه و حقیقتی میکند که انسان را علاوه بر امتیاز لفظی و عرضی و تساوت در شکل و هیكل ذاتاً نیز از سایر انواع ممتاز میکنند و آن ماده حیوانی را که مستعد انسان شدن است بصورت حیوانی مخصوص و نوع انسان در میآورد. بنابراین

يك چنين قوه بايد در تمام احوال و شئون و تطورات با آن ماده معيت ويك نحو ارتباط داشته و در سير تكاملی و طی مراحل كمال همدوش باشند و در غير اين صورت نمیتوان آن قوه را صورت نوعی ماده دانست و آنرا ذات و حقیقت يك شخص فرض نمود چه اينكه در عالم طبيعت مواد مثلا ماده حیوانی بدون مشخصات ذاتی و نوعی موجود نمیشوند و چون مطلق بدون اينكه نوع خاصی شود تحقق پیدا نخواهد كرد پس بايد بين اين مشخصات و مواد ارتباط طبیعی موجود باشد و اگر ارتباط قطع و آن قوه مانند روح انسانی مستقل و قائم بذات باشد . . . كهيچگاه صورت نوعیه و مقوم ماده دیگر نخواهد شد .

مطالبی كه در بالا عرض شد انسانرا بهركت جوهری تكاملی نفس و روح انسانی متوجه ميكند و ميرساند كه روح انسان در ابتدای وجود، جسمانی و مادی و مانند ساير قوی قائم بماده است ولی بر اثر تكامل روحانی بی نياز از ماده می شود .

از اين مقدمات نتیجه ميگيريم كه روح انسانی پس از مرك معقول نيست بدين ديگرى انتقال پیدا كند و روح و نفس بدن دوم شود و ما اکنون از شرح بيشتري در پيرامون مباحث فوق خودداري و تفصيل را بوقت ديگرى موکول می كنيم .

۲ - برای هر كس به تجربه و مشاهده معلوم شده كه نفس و بدن يكجا تكامل پیدا ميكنند زیرا روح طفل، آن شعور و ادراكاتيكه در مرد كامل و بسن چهل سال مثلا هست وجود ندارد و طفل شیرخوار و حتی طفليكه بزبان آمده و قادر بتكلم است نمیتواند مسائل نظری و عقلی و حتی بدیهیات ریاضی را هم درك كند و بدون تعليم و تلم و یا تجربه درزندگانی و مرورزمان برای انسان مشكلات زندگانی و علوم حل نمیشود منتهی اگر می بینیم افراد انسان در درجه هوش و شعور متفاوتند ناچاریم اين اختلاف را ناشی از عوامل طبیعی و مزاجی كه در نطفه شخص پیدا شده و خصوصیات مادی یا در نتیجه توارث بدائیم .

اما اينكه آن عوامل و شرائط طبیعی (كه در کیفیت انتقاد جنین و تشكيل ساختمان بدن بوضع خاص و هيكل مؤثرند چگونه در روحيات و پیدایش روح با يك خصوصیات و حالات مخصوص نیز مؤثر است و بعضی باهوش و نابغه و پاره كودن و یا بعضی بالذات جانی و شقی یا سعيد میشوند و همچنين چطور از پدر و مادر پاره از خويها و صفات روحی با اولاد منتقل میشود و اولاد علاوه بر شباهت شكلی اخلاق و پاره از صفات روحانی را هم از پدر و مادر ارث ميبرد بر ما مجهول و هنوز حل حقیقی آن بر كسی معلوم نشده است .

با اينحال و با وجود تفاوت افراد انسان در هوش و شعور کلیه طبقات بدون آموزش و تربیت و تجربه نمیتوانند بكمال عقلی برسند و آنچه ما دیده ایم غير از اين نبوده است .

بقیه دارد